بسم اللَه الرحمن الرحيم

المنهج الثانی: فی اصول الکیفیات و عناصر العقود و خواص کل منها

الفصل الأوّل: فی تعریف الوجوب و الامکان و الامتناع و الحق و الباطل[1]

در مباحث منطقی، جهاتِ قضایا را به جهات عدیده‌ای تقسیم می‌کنند که ظاهراً حدود سیزده عدد می‌شود؛ دائمیه و وجودیه و وجوبی ذاتیه و سایر تقسیماتی که به خود جهات مسأله برمی‌گردد، به طور کلی، جهتِ در قضیه، عبارت است از: ارتباط وسیع بین موضوع و محمول، که در ظرف خارج به او ماده گفته می‌شود و در ظرف ذهن به او جهت گفته می‌شود و این مسأله در قضیه مرکبه و بسیطه فرقی نمی‌کند. چه قضیه ما بسیطه باشد مانند: زیدٌ موجودٌ، یا مرکبه باشد، در هر دو صورت یک جهتی بین موضوع و بین محمول وجود دارد آن جهت عبارت است: از نسبتِ اتحادیه و هو هوییه بین

---

[1] اسفار، ج ۱، ص ۱۰۳.

موضوع و محمول، که متعلّقِ برای تصدیق است، یا اینکه متعلقِ برای تصور است.

و این دو با هم فرق می‌کند چون یک وقت شما بین یک لازم و بین یک ملزوم بدون تصدیق این جهت را پیدا می‌کنید، یک وقت نه، صِرف محمول برای موضوع با توجه به نسبت حُکمیه‌ای که دارد این جهت در آنجا پیدا می‌شود و این عبارت است: از ارتباط بین این دو مطلب، بین موضوع و بین محمول و این مطلب در کتب منطقی هم صحبتش شده است، که البته مرحوم آخوند دراینجا، به تفسیر این مساله می‌خواهند بپردازند و از نقطه نظر فلسفی در مورد این مسأله بحث کنند به جهت اینکه فلسفه از وجود بحث می‌کند و وجود را به انقساماتی تقسیم می‌کند، که از آن انقسامات، این سه مسأله بیرون می‌آید. وقتی که ما وجود را تقسیم کردیم به وجودِ واجب، و وجودِ بالغیر، طبعاً وجود واجب جنبه وجوب به خود می‌گیرد و معنون به وجوب می‌شود و واجب بالغیر عنوان امکان به خود می‌گیرد و معنون به امکان ذاتی می‌شود و عدم هر دو امتناع می‌شود. عدم اول، یعنی وجود واجب امتناع می‌شود و عدم

دوم یعنی واجب بالغیر امتناع بالغیر در مقابل وجوب بالغیر می‌شود.

پس بنابراین، این تقسیماتی که می‌آید این تقسیمات براساس خود وجود است، یک وقت در مسائل فلسفیه ما وجود را به نحو کلی مورد بحث قرار میدهیم و یک وقت وجود را از نظر مصادیق مورد بررسی قرار می‌دهیم وقتی که پای مصداق کشیده بشود، پس بنابراین مفاهیم انتزاعیه از وجود، آن مفاهیم، این سه جهت را به خود می‌گیرند. بعضی از موجودات واجب، بعضی از موجودات ممکن و بعضی از موجودات ممتنع می‌شوند، حالا چرا واجب و ممتنع و ممکن از اینها بیرون می‌آید، به جهت اینکه، هر ماهیتی را که حکیم درآن نگاه بکند از نقطه نظر ارتباطش با تعیین خارجی و با عالم اعیان، لاجَرَم، یکی از این سه حالت بر آن باز می‌شود یا وجود برای این ماهیت ضرورت دارد به عبارت دیگر، نفسِ عدم او محال است، مانند وجود واجب الوجود. یا اینکه وجود برای او امتناع دارد، مانند: شریک الباری. و یا اینکه وجود، به نسبه به او علی

السواء است این می‌شود ممکناتی که اینها همه مَعالیل تعینات حضرت حق هستند، که در اینجا امکان ذاتی را به آنها بار می‌کند و شق چهارم هم طبعاً ندارد.

شق چهارمش که هم وجود وهم عدم بر او، به نحو علی السّواء حمل بشود، فرضِ اجتماع نقیضین است که محال بودن آن از أبده بدیهییات است لذا در این تقسیم، به خود ماهیات مِن حَیثُ هِیَ، به لحاظ وجود خارجی نظر می‌شود، نه اینکه به ماهیات، به لحاظ وجودِ ذهنیِ آنها نظر شود، و اینکه ذهن، یک ماهیتِ معدوم را، حتی تصور می‌کند و این ماهیت معدوم را، حکم به امتناع بر آن می‌کند. این به جهت حکایت از خارج و نقل از خارج و محازی با خارج قرار دادن است. مرحوم آخوند می‌فرمایند: که تصور اینها، از ابده بدیهییات است و به ادنی التفاتی بداهت این مسأله خودش روشن می‌شود یعنی معنای وجود و امتناع و امکان چیزی نیست که قابل برای تعریف باشد و هر تعریفی هم که کرده‌اند؛

تعریف دوری است، بعضی‌ها واجب را

تعریف کرده‌اند به آن که، ممتنع نباشد. ممتنع را تعریف کرده‌اند به آنکه، واجب نباشد، از فرض وجودش محال لازم بیاید، این تعریف تعریف دوری است. یا اینکه واجب را آمده‌اند تعریف کرده‌اند به آنکه، از فرض عدمش محالیت لازم بیاید. یعنی اگر واجب نباشد، یک محالیت خارجی در اینجا تحقق پیدا می‌کند یا اینکه دور یا تسلسل در اینجا می‌آید. فرض کنید که اگر در بحث، امکان ذاتی و ممکنات بگوییم که این سلسله ممکنات، به یک واجب الوجودی نمی‌رسد، از فرض عدم واجب الوجود محالیت لازم می‌آید این محالیت وتسلسل دور است.

یا این امکان ذاتی مُتدلّی به ذات است، که این دور لازم می‌آید یعنی وجود را از ناحیه نفسِ خودش آورده که این دور است. یا اینکه از ناحیه غیر آورده؛ نقل کلام در آن غیر می‌شود و آن هم باید ببینیم که آیا جنبه وجودیِ خود را که نسبت به امکان ذاتی به معنای حرکت از قوه به فعل است و عنایت وجوب از ناحیه غیر است، خود ذات او به نسبت به وجوب

و عدم علی السوای است، پس اقتضای وجود از ناحیه ذات نیست. بلکه اقتضای وجود از ناحیه احتیاج و امکان است نه از ناحیه ذات، به عبارت دیگر نفس ذات، اقتضای وجود را نمی‌کند چون اگر نفس ذات اقتضای وجود را می‌کرد، دیگر ممکن نبود. خود او واجب به ذات بود. در واجب الوجودِ بالذّات نفس ذات، اقتضای وجود را می‌کند نه اینکه از ناحیه دیگر وجود به او افاضه بشود. در ذاتیاتی که ما برای شیء به اسم می‌شمریم، نفس آن ذات اقتضای این ذاتیات را می‌کند. وقتی که می‌گویند: ـ الانسانُ الحیوانٌ ناطق ـ ، نفس تصور انسان، اقتضای حیوانیت و ناطقیت را می‌کند. چون شما بحث را از اول روی انسان بردید، روی غیر انسان که نبردید. یا وقتی که می‌گویید ـ الماء سَیال ـ ، نفس تصور ماء و نفس وجود ماء اقتضای سَیلان را می‌کند ممتنع و مستحیل است که در یکجا آب باشد و در آنجا سیلان نباشد معنا ندارد و نمی‌شود در یکجا انسان باشد و در آن انسان حیوانیت و ناطقیت نباشد. یعنی نفس ذات اقتضای امر دیگری را می‌کند. آن وقت اگر قرار باشد که در بحث امکان ذاتی، نفسِ ممکن، اقتضای

وجود را بکند، پس او از مرحله امکان در می‌آید به واجب الوجود می‌رسد و این تبدّل ماهوی محال است و این فقط در وجود واجب الوجود بالذّات است اینکه می‌گوییم واجب الوجود بالذّات یعنی، نفسِ ذات اقتضای وجود را می‌کند نه اینکه از ناحیه غیر این وجود به او إضافه بشود خودش اقتضاء می‌کند. پس در امکان ذاتی، ذات، اقتضای وجود را نمی‌کند و ذات بالنسبه به وجود و عدم، علی السوای است شما هر ماهیتی را که در نظر بیاورید بالنسبه به وجود و عدم علی السوای است اگر از ناحیه غیر افاضه وجود به او شد، این می‌شود الموجود بالغیر و واجب بالغیر اگر از ناحیه غیر افاضه وجود نشد، این در همان مرحله امکان ذاتی خودش باقی می‌ماند.

بناءًا علی هذا در تعریفی که برای واجب و برای ممتنع آورده‌اند ما می‌بینیم که در اینجا لازمه‌اش دور است به جهت اینکه در اینجا وجوب و ضرورت با عدم امتناع تعریف شده است، اینکه از فرضش محالیت لازم می‌آید و ممتنع آن است که از وجودش محالیت لازم می‌آید. اینکه می‌گوئیم واجب آن است که از

عدمش محالیت لازم بیاید.

پس یا دور لازم می‌آید یا تسلسل لازم می‌آید یا اینکه در مورد امتناع می‌گویند: ممتنع آن است که ممکن نباشد؛ بعد تعریف ممکن را می‌گویند که ممکن آن است که اقتضای وجوب و اقتضای عدم را که محالیت است نداشته باشد باز دور لازم می‌آید منتهی دور در اینجا بین واجب و ممتنع است چرا دور لازم می‌آید؟ به جهت اینکه می‌گویند واجب آن است که ممتنع نباشد، بعد در بحث امتناع می‌گویند ممتنع آن است که ممکن نباشد، پس بنابراین شما در تعریف واجب، ممکن را أخذ کردید، بعد در تعریف ممکن ممتنع را أخذ کردید در حالتی که خودِ شما در آنجا گفتید که واجب آن است که ممتنع نباشد یعنی همان تعریفی که آنجا برای واجب کرده‌اند، ممتنع که نقیض برای واجب است باز همان تعریف را آوردید پس بنابراین باز هم دور را، مشاهده می‌کنیم.

اشکالی که مرحوم آخوند می‌کنند در اینجا می‌گویند: این افراد که در تعریف امتناع و امکان آمدند امکان را در تعریف امتناع آورده‌اند و بالعکس

امتناع را در تعریف امکان آورده‌اند از تعریف آنها دور لازم آمدچون این آقایان می‌فرمایند که ممتنع به آن می‌گویند که ممکن نباشد و در تعریف امکان می‌گویند امکان به آن می‌گویند که ضرورت و امتناع نداشته باشد. پس بنابراین ضرورت و امتناع نداشتن را در تعریف ممکن می‌آورند و در تعریف ممتنع، امکان را می‌آورند. این دور است، یعنی همین امکان دو بار مورد استفاده قرار گرفته است. مرحوم آخوند به این اشکال جواب می‌دهند و می‌گویند که اشکال از این ناحیه وارد نمی‌شود بلکه از همان ناحیه وارد می‌شود که ما خودمان گفتیم: که چون اینها در تعریف واجب امتناع را می‌آورند،

پس بنابراین وقتی که شما بین واجب و ممکن اینطور تعریف می‌کنید واجب آن است که ممکن نباشد و امکان آن است که نه واجب و نه ممتنع باشد. پس بنابر این در هر حال، شما امتناع را در تعریف واجب آوردید که خودِ این دور است چرا به این اشکالی که شده مرحوم آخوند اشکال وارد می‌کنند؟ به جهت این که ما یک امکان عام داریم و

یک امکان خاص، امکان عام فقط سلب ضرورت از جانب مخالف است و دیگر به موافق کاری ندارد و امکانِ خاص است که در اصطلاح اهل منطق مورد بحث قرار می‌گیرد و لذا به همین جهت به آن؛ امکان خاص می‌گویند

و امکان خاص آن است که سلبِ ضرورت از طرفین می‌کند وقتی که می‌گوییم: زید می‌آید بالامکان، این مجیئ زید، یعنی چه؟ اینکه مردم در محاورات خودشان، استفاده می‌کنند این است که نیامدن برای زید ضرورت ندارد. اگر نیامدن ضرورت نداشت نمی‌گفتیم که زید می‌آید بالامکان می‌گفتیم زید نمی‌آید و آمدن مستحیل است. یعنی امتناع را ما محمول قرار می‌دادیم برای زید و می‌گفتم «مجیئ زید ممتنعٌ،» «مجیئ زید مستحیلٌ»، اینکه می‌گوئیم «مجیئ زید، ممکنٌ» به جای مستحیلٌ، ممکنٌ، می‌آوریم معنایش این است: که نیامدن ضرورت ندارد. این معنای امکان است، پس بنابر این با این لحاظ، امکان با وجوب می‌سازد یعنی ما در مورد خداوند متعال هم می‌توانیم بگوییم «اِنّ اللّه ممکن الوجود، مُمکن الوُجود بالامکان العام» چرا؟

چون عدم برای خداوند ضرورت ندارد یعنی عدم وجود «لِلّهِ تَعالی لَیس بِه الضّروریه» اما خود وجود چطور؟ از او ساکت هستیم آن را با یک ادله دیگر اثبات می‌کنیم. بحث ما در این است که می‌خواهیم فقط نفی عدم و طرد عدم بکنیم از ناحیه لا، می‌گوئیم عدم برای خداوند ضرورت ندارد. یعنی خداوند مثل شریک الباری نیست که عدم برایش ضرورت داشته باشد که ممتنع الوجود بشود، پس ما عدم را از ناحیه خداوند متعال نفی کردیم. گفتیم عدم برای او ضرورت ندارد.

حالا می‌ائیم سراغ وجود، آیا وجود برایش ضرورت دارد؟ بله! چرا وجود ضرورت دارد؟ یا به وسیله دور، باطل می‌کنیم یا به وسیله تسلسل، باطل می‌کنیم و می‌گوییم اگر وجود، برای او ضرورت نداشت

پس بنابر این وجود را می‌بایست از ناحیه غیر بیاورد، پس این امکان ذاتی می‌شود. نقل کلام در غیر می‌کنیم، آیا او هم وجود برایش ضرورت دارد و «هَلُمَ جَرّی» تسلسل لازم می‌آید پس بناءًا علی هذا، امکانِ

عامّی، با وجوب بالذّات یا وجوب بالغیری تنافی ندارد. آن که تنافی دارد، امکان خاص است چون از امکان خاص با واجب بالذّات تنافی حاصل می‌شود. امکان خاص یعنی سلب ضرورت از جانب مخالف و موافق.

یك وقت می‌گویند ـ الْانسان موجودٌ بالامکان الخاص ـ معنایش این است که این انسان و این زیدی که هنوز نیامده، این ماهیتی که تحقق پیدا نکرده. این ماهیت، عدم برای او ضرورت ندارد. وجود هم برای او ضرورت ندارد. یعنی نه عدم برای او ضرورت دارد، که زید ممتنع بشود، نه وجود برای او ضرورت دارد که زید واجب الوجود بشود. هیچکدام از این طرفین برای زید الآن ضرورت ندارند، این امکان امکان خاص می‌شود. بناءًا علی هذا آقایانی که این تعریف را آمدند گفتند: ممتنع بر یك ماهیتی گفته می‌شود که آن ماهیت «لیس بممکن» ـ ممکن نباشد. ـ منظور از این «لیس بممکن» در این جا چیست؟ منظور امکان عام است. نمی‌شود امکان خاص باشد. اگر امکان خاص باشد معنایش این است که هم از ناحیه

وجود و هم از ناحیه عدم ضرورت ندارد، در حالی که ما ممتنع را به ماهیتی می‌گوئیم که از ناحیه عدم ضرورت دارد. یعنی شریك الباری از ناحیه عدم ضرورت دارد. عدم برای شریك الباری ضرورت دارد، پس در تعریف امتناع آقایان می‌گویند: «المُمتنع ما لَیس بممکن» منظور از این امکان، در اینجا باید حتماً امکان عام باشد، امکان عام یعنی چه؟ یعنی ممتنع، به آن ماهیتی گفته می‌شود که وجود برای او ضرورت ندارد. آیا عدم ضرورت دارد؟ بله، عدم ضرورت دارد. حالا می‌آییم امکان را تعریف می‌کنیم، می‌گوییم «الْامکانُ ما لیسَ بممتنعٍ وَ لا واجبٍ» اینکه می‌گوییم: امکان آن است که نه ممتنع است و نه واجب، منظور از این امکان باید امکان خاص باشد. چون امکان خاص است که بالنّسبه به طرفین تساوی الطّرفین است. و این امکان خاص است که نه با وجوب و نه با امتناع می‌سازد؛ با هیچکدام از این دو تا نمی‌سازد. در امکان خاص ما سلب ضرورت از ناحیه مخالف و از ناحیه موافق انجام می‌دهیم.

بنابراین در این تعریف دیگر اشکالی از این نظر وارد نمی‌شود، یعنی اگر من باب مثال: در تعریف امتناع بیایم بگوئیم «الممتنعُ ما لیسَ بمُمکن» دیگر دور لازم نمی‌آید منظور از امکان در اینجا امکان عام است که یک مفهوم دیگر است. بعد می‌گوئیم «الممکن ما لیسَ بممتنعٍ و لا واجب» این امکانی که می‌گوییم یک امکان دیگر است. پس ما در اینجا دو تا امکان معنا می‌کنیم نه یک امکان که دور لازم بیاید. فرض کنید که در تعریف ممتنع، ما یک امکان دیگری می‌آوریم، بعد این امکانی که مورد بحث است و جزء موارد ثلاثه است، این امکان، امکان خاص است و آن امکان جزء مواد ثلاث نیست. گر چه منطقیون آمدند همین امکان را هم تقسیم کردند به امکان عام و امکان خاص و ضرورت را تقسیم کرده‌اند به ضرورتِ شرطیه و وصفیه و دائمیه و عنوانیه و وصف عنوان تا وقتی که باشد به اصطلاح منطقیون. ولی آنچه را که مورد بحث ما از امکان است، آن امکان خاص است و امکان عام نیست. از این نظر به این تعریف اشکال وارد نمی‌شود، از چه نظر اشکال وارد می‌شود؟ از این نظر

که شما در همین تعریف باز مرتکب دور شدید؛ چرا؟ چون در تعریف امکان، امتناع را آورده‌اید، گفتید: «الممکن ما لیس بممتنعٍ و لا واجبٍ» بعد شما در تعریف واجب آوردید «ما لیسَ» پس در اینجا دور را بین وجوب و بین امتناع برقرار کردید این دور شد. بله، بین امکان دور برقرار نمی‌شود، این را قبول داریم ولی بالآخره بین وجوب و امتناع را شما دور انداختید. این یک مسأله.

مطلب دیگر که ایشان می‌فرمایند، می‌فرمایند که به طور کلی در این تعریفی که شما می‌گوئید امتناع آن است که لازم می‌اید «الواجب ما یلزم مِن فرضِ عدمه محال»، این مسأله جای اشکال است و این تعریف شما یک تعریف تام و تمامی نمی‌تواند باشد. به جهت این که در اینجا آنچه که ملاک برای بحث است این است که عدم واجب موجب محالیت بشود، شما پدر و پسری در نظر بگیرید، ما می‌گویم: عدم پدر موجب محالیتی می‌شود و آن محالیت عدم فرزند است و از این نظر که فرزند وجود دارد، پس بنابر این پدر هم باید وجود داشته باشد. قاعده‌اش

اینطور است. نمی‌شود پدر نباشد و بچه باشد، این بچه از کجا آمده؟

می‌گوییم از فرض عدم ابّوت محالیت لازم می‌آید محالیت چیست؟ عبارت است: از عدم بنّوت در حالتی که ما فرض بنّوت را داریم. در اینجا در مورد واجب می‌فرمایند: آنی است که از فرض عدمش، محال لازم بیایید. فرض عدم واجب چیست؟ دور و تسلسل است. دور و تسلسل در کجاست؟ در جایی است که یک امکان ذاتی فرض بشود. ما در مرحله دور و تسلسل به این می‌رسیم که اگر امکانِ ذاتی ما، به واجب بالذّات منتهی نشود، محالیت لازم می‌آید. محالیت عبارت است: از دور یا تسلسل، یعنی اگر این ممکن بالذّات وجود را از ناحیه خودش به خودش افاضه کند این دور می‌شود، اگر از ناحیه غیر به او افاضه بشود، در نقل کلام بالآخره ما باید به یک واجب الوجود برسیم. اگر نرسیم، تسلسل لازم می‌آید. حالا اگر من باب مثال ما اصلًا ممکن بالذاتی نداشته باشیم، در اینجا از فرض وجودش محال لازم نمی‌آید. این یک مسأله.

مطلب دیگر اینکه چرا شما مطلب را اینقدر

می‌پیچانید؟ درتعریف واجب شما می‌گوئید: واجب آنی است که وجود برای آن ضرورت دارد. پس بنابراین، واجب عبارت است از آن ماهیت آن حقیقی که از نفس عدم او محالیت لازم می‌آید. نه اینکه از فرض عدم آن یک محالیتی لازم بیاید، که عبارت از دور یا تسلسل باشد. چرا مسأله را به دور و تسلسل می‌کشانید، واجب یعنی آن ماهیتی که، ذات او اقتضای وجود را می‌کند. ما اسم این را واجب می‌گذاریم. پس بنابراین، اگر ما واجب را این ندانستیم، تبدّل موضوع شده. پس آن نفْسِ فرض وجوب، آن امتناع را در صورت عدم اقتضا می‌کند. به تسلسل و دور کار نداریم. اصلًا فرض کنید که ممکن بالذّاتی هم نداشته باشیم، خودِ بحث را می‌بریم روی واجب الوجود، فرض کنید که واجب الوجود است و هیچ ممکن بالذاتی را در عالم خلق نکرده، خودِ واجب الوجودِ بَحت و بسیط در عالم محقق است. یعنی یک حقیقت است و آن خود واجب الوجود است، و دیگر هیچ تعینی وجود ندارد روی همان بحث می‌کنیم، چرا بحث را روی دور و

تسلسل ببریم.[1]

در چه ظرفی این تعریف تحقق دارد؟ قبول داریم که واجب آنی است که از فرض عدمش محال لازم می‌آید. یعنی اگر ما، عدم او را تصور بکنیم از آن عدمش محالیت لازم می‌آید. محالیت چیست؟ عبارت است: از دور، که دور محال است. تسلسل، تسلسل محال است. این در کجاست؟ در جایی است که یک ممکن بالذّاتی ما داشته باشیم یک واجبی هم داشته باشیم، می‌گوئیم این ممکن بالذّات اگر بخواهد در وجود خودش، قائم به خود باشد دور است. اگر قائم بالغیر باشد و منتهی به واجب نشود تسلسل است. در این ظرف این تعریف درست است! حالا اگر فرض کنید خدا هست و هیچ ممکن بالذّاتی هم وجود ندارد، در آنجا دیگر از فرض عدمش محال لازم نمی‌آید، و در آنجا اصلًا دوری

---

[1] سؤال: این مطلب همان معنای بدیهی بودن شد.
جواب: بله این هم همین را می‌گوید. این هم می‌گویدکه ما نیازی به تعریف نداریم.
سؤال: اگر تعریف بشود دور و تسلسل لازم می‌آید.
جواب: ببینید البته دور و تسلسل روی این حساب لازم نمی‌آید. ما آن بحث دور و تسلسل را به اصطلاح کنار گذاشتیم. فعلًا آمدیم روی این مسأله که واجب، آن است که لازم می‌آید «مِن فرضِ عَدمِه مَحال».

نداریم، و تسلسلی نداریم، چون ممکنی نداریم تا اینکه این کلاه را روی سر ممکن بگذاریم. لذا چرا می‌گوئید از فرض عدمش محال، لازم می‌آید

نفسِ جابجایی خودش محال است چون همین که شما می‌گویید انسان، حیوانیت و ناطقیت را آوردید. یعنی نه اینکه انسان بگویید، حیوانیت و ناطقیت را جدای از انسان تصور کنید، بعد بگویید حذف ناطقیت از انسان موجب محالیت است، موجب تبدّل جوهر است. نه، همین که شما می‌خواهید ناطقیت را بردارید، کانّه از اول، انسانیت را برداشتید. چرا اینقدر راه دور می‌روید.

پس واجب، به آن ماهیتی گفته می‌شود که نفس تصور عدم، در او محال است. ممتنع به چیزی گفته می‌شود که نفس تصور وجود در او محال است این ممتنع می‌شود لذا ایشان فرموده‌اند که: این بحثهایی که در اینجا هست تمام این بحثها ضرورت ندارد و این سه تا مفهوم بدیهی هستند و شق ثالثی هم ندارد.

«المنهج الثانی فی أصول الکیفیات وعناصر

العقود و خواص کل منها»

بحث در اصول کیفیات است. چون ما کیفیاتمان متعدد است، در منطق، کیفیات موجهه، مشروطه، وصفیه، ضروریه، ضرورت ذاتیه، ضرورت وصفیه، دائمیه داریم. اصل و لُبش، دائر مدار این سه جهت است. ضرورت، امکان و امتناع که هر کدام تقسیم می‌شوند ولی همه آنها بر اساس این سه تا هستند.